

منشأ لغات مجعول

فرهنگ‌های فارسی پس از دساتیر

همیشه مطالعه کتاب‌های لغت پر حجم و ضخیم «اشتنگاس» و «جان‌سن» و «ریچاردسن» و امثال آنها با هزاران لغات منسوب به فارسی، که شاید اقلایك خمس زاید بر «بوهان قاطع» و «جهانگیری» و «سروری» و امثال آن‌هاست که نه در مجاورات ما شنیده شده و نه در شعر و نثر دیده شده بود؛ مایه حیرت من بود و نمیدانستم وجود آنها را، با نامسوع و غیر متداول بودنشان در فارسی محاوره و ادبی، بر چه حمل کنم. در جوانی می‌گفتم البته مستشرقین اروپائی، خاصه انگلیسیها، در طول چند قرن تسلط بر هند، مآخذ و ادله برای این لغات در دست دارند که ما از آن بی‌خبریم، و حدس می‌زدم این کلمات را در هند شنیده و دیده‌اند و با اصولی که در دست دارند و تحقیقات دقیقی که در نوع این امور باید بکنند، تشخیص کرده‌اند که این لغات هر چند در ایران فراموش شده و فعلا در هندوستان معمول است اصلش فارسی است و باید بر لغت نامه‌های فارسی افزوده شود.

سپس مشکلی دیگر بر این مشکل افزود و آن این بود که لغت نامه‌های «منسکی» و «بیانکی» نیز که گویا اولی بامر ناپلئون در تحت نظر هیأتی از شرق‌شناسان برای جمع‌آوری لغات ترکی مأمور شده‌اند نیز نزدیک يك خمس بیش از لغت نامه‌های ما از لغات منتسب به فارسی آورده‌اند که باز، نه ما بآن‌ها تکلم می‌کنیم و نه در ادبیات نظمی و نثری خود دیده‌ایم. در این قسمت هم گمان می‌کردم که این لغات در آسیای صغیر که از قدیم بایران تعلق داشته و اکثر سکنه آن ایرانیان بوده‌اند متداول بوده، و پس از آن که عثمانیها بر آنجا مسلط شده‌اند آن لغات را آموخته و داخل در زبان خود کرده‌اند، و لکن ما در ایران آنها را فراموش کرده‌ایم و سپس هیأت مستشرقین فرانسوی که بدانجا رفته‌اند، این لغات را دیده و با سنجیدن با موازین علمی آنها را فارسی تمیز داده و در لغت نامه‌های ترکی با علامت «پ» فارسی بودن آن را نموده‌اند.

ولی بعدها ملتفت شدم که این دو دسته لغات؛ یعنی لغات جمع شده از هندوستان بوسیله انگلیسیها و لغات گرد آورده فرانسویها در آسیای صغیر، عین یکدیگرند، یعنی هر چه را که انگلیسیها در هند جمع کرده‌اند همانست که فرانسویها در آسیای صغیر فراهم آورده‌اند. بنابراین، فرضیه وجود آنها در این دو محل و فراموش کردن ایرانیان آنها را از میان رفت.

یکی از آشنایان آذربایجانی من در سی و چند سال پیش بن گفته بود که لغت نامه فارسی مترجم‌ترکی هست بنام «فرهنگ شعوری» که کامل‌ترین فرهنگ‌های فارسی است،

ولی فعلاً نسخ آن نایاب است و من از آنروز همیشه درصدد بودم که آن را بدست بیاورم تا چند سال پیش که در یکی از کتابفروشی‌های طهران دیدم و خریدم .

این کتاب که نامش «لسان‌المعجم» و مشهور به «فرهنگ شعوری» است در دو مجلد ضخیم تقریباً در دو هزار صفحه نیم‌ورقی در سال (۱۱۵۵) هجری قمری یعنی در دو بیست و پانزده سال پیش در اسلامبول با حروف سریبی بطبع رسیده است ، و این دومین کتاب است که در آنجا چاپ شده و کتاب اول ترجمه صحاح جوهری است بنام «وامقلی» ، و طابع در اول کتاب اخیر صورت استفتاء خود را در امر حلیت یا حرمت عمل طبع از شیخ الاسلام وقت نوشته و فتوای مساعد شیخ الاسلام را نیز درج کرده ، و راه منح دولت و حمله عوام را بر این عمل بی سابقه یا بدعت در دین اسلام را بسته است .

مؤلف این کتاب ، چنانکه خود در دیباچه شرح می‌دهد ، تقریباً تمام کتب لغت فارسی بفارسی ، و فارسی بترکی ، و عربی بفارسی ، و بالعکس را در دست داشته و با کمال دقت محتویات مجسوع آن کتب را با امثال و شواهدی که داشته‌اند نقل کرده است .

لکن این کتاب نیز دارای عده بسیاری لغت است که در محاورات و در نظم و نثر قدیم و جدید ما نیست و کمتر صفحه‌ایست که از يك الى شتن و هفت کلمه ازین قبیل کلمات نداشته باشد . پاره با شاهدی از نظم فارسی و بعضی بی هیچ شاهد و مثال .

پس از مدت‌ها تصحیح و زیرورو کردن این کتاب متوجه شدم که شواهد این لغات غیر مسجوع و غیر متداول همگی دارای يك یا چند عیب است : پاره فاقد معنی ، برخی بی وزن ، عده با عیوب قافیه و بعضی داوای هر سه عیب و عجیب‌تر اینکه همه این امثله و شواهد از چند شاعر است که ایرانیان نه اسبشان را شنیده و نه داوایشان را دیده‌اند از قبیل : میر نظامی ، ابوالمعانی ، شاعر (مطلق) ، استاد (مطلق) ، میر غروری ، مناجیدری ، رودبادی ، لطیفی ، میرزاقلی بیگ ، منزله هندی ، مطهر الدین ، ابوالخضر و غیره و غیره .

درشش ماه قبل بغاطرم رسید که لغات گردآورده انگلیس‌ها را درهند ، و فرانسه‌ها را در آسیای صغیر با لغت‌نامه شعوری تطبیق کنم و همین کار را کردم معلوم شد که منشأ تمام آن لغت‌ها بی هیچ تصرف و تحقیقی عین لغاتی است که در شعوری آمده است . ولی آیا شعوری که زماناً اقدام بر همه آنهاست منبع و مأخذ او چه بوده است ، ممکن است تصور شود که او خود این کلمات را برای ضخیم و پر حجم شدن کتاب خویش اختراع کرده و بر لغت‌های فارسی افزوده است ، لکن صحت نقل او از لغت‌نامه‌هایی که در دست داشته و نیز در نظر گرفتن سادگی و سلامت نفس يك نفر ترك عثمانی هر گز این تصور را تأیید نمی‌کرد . در این وقت بغاطرم آمد معاملات مستهزانه آذربایجانی‌ها را که همیشه در اسلامبول با ترکان عثمانی دیده و شنیده بودم که از جمله حکایت ریش‌پاشا و بسکنفر توتون فروش سرایی است :

این توتون‌فروش همیشه توتون پاشا را بغانه او می‌برده و رفته‌رفته پاشا باو نظر مهربی پیدا کرده و تقریباً خودمانی شده بود . يك روز توتون‌فروش یا شاعر عرض میکند سؤالی دارم ولیکن از بیان آن خجالت می‌کشم . پاشا با کمال مهربانی می‌گوید بسر من تو سالهاست

با من مانوسی بیرس واز من خجالت مکش . مرد سرایی می گوید . من همیشه فکر میکنم که حضرت پاشا ریش بلند مبارک را وقت خواب روی لعاف می گذارند یا زیر لعاف و پاشا با کمال سادگی جواب میگوید پسر جان هیچ تا حال متوجه این معنی نشده ام امشب مواظب خواهم بود و معلوم خواهم کرد فردا یا بنو جواب می گویم . روز بعد که مرد بحضور پاشا میرسد پاشا را سخت کج خلق و خشناک می بیند . بعضی ورود او پاشا میگوید خدا ترا بلا بدهد ، من هفتاد سال از عمرم گذشته بود و هیچوقت فکر نکرده بودم که آیا وقت خواب ریش من زیر لعاف می ماند یا روی لعاف ، و دیشب که مرا باین امر متوجه کردی تا صبح خواب بچشم من نیامد چه آنگاه که روی لعاف می گذاشتم بی خواب می شدم و هم آن گاه که زیر لعاف می ماند باز خوابم نمی برد .

من گمان میکنم که عده ای از کسبه یا تجار ایرانی که در آنوقت در اسلامبول بوده و اشتغال شعوری را بلفت نوشتن فارسی می دانسته اند این عده لغات مصنوع و مجعول را برور باو داده و فی المجلس نیز برای بعضی از آنها اشعاری بی وزن و بی معنی و بی قافیه ساخته اند و او نیز با کمال سادگی باطمینان اینکه آنها اهل زبانند همه را پذیرفته و در کتاب خویش آورده است و متأسفانه همین لغات است که سپس بجائس و ریچار دسن و اشتگاس و هولرس و هولیس و منسکی و ولاستن و پیانکی و دمزن و آندراج و فر نو دسار مرحوم ناظم الاطبا و شاید دسائی و حتی گاهی به دزنی و عده کثیر دیگر نیز رسیده و همه باین دام در افتاده اند . و موجب کمال حیرت است که این دسته از متبمین و سران و اعلام فن ، در طول این مدت دراز ، بآمری بدین عیبی بی نبرده و متوجه نشده اند . از بسط این مقال تنها مراد من کشف حقیقی است ، بی آنکه بخواهم از قدر و منزلت خدمات محققان علمای ایران شناس اروپا که منتهای عظیم بر ما و ادب ما دارند بگامم .

اینک برای روشن شدن این مدعا آنچه تنها از حرف «پ» در شعوری از اینگونه لغات بی شواهد یا با شواهد هست از نظر خوانندگان می گذرانم و اضافات بقیه حروف هم بهمین نسبت و مقیاس است .

باتنکا پادنجان . شاعر :

چنان بوده است دانی هیچ دانا علوم **باتنکا** که « باتنکا » نیداند ز آبا

پاز با پازهر . ابوالعانی :

گر کند تا قمر دل زهر قهر غم بعود بهر رفش ساز آن دم ساغرمی « پاز با »

پاتاب برابر بی ، مقابله . میرنظمی :

نیارد رزم او مریخ « پاتاب » شود در رزم او زهره خجل یاب

پانت بایت ، لایق ، سزاوار . ابوالعانی :

چنانکه گریه و زاری بیانت عاشق همیشه دلخوشی و شادی دلبران شاید

۱ - از قراری که دوست قدیم فاضل من آقای مجتبی مینوی نقل کردند گویا همین حکایت به « برناردشاو » شاعر ایرلندی که اخیراً وفات کرده رسیده و او هم در نوشته های خود نقل کرده است .

- پاسلخت حلختر مهیا میرنظمی :
 عه چمجاه و عالی بخت و گوکب
 پریرفت اوچاق طوتمش (۲) . میرنظمی :
 نشانش همین بس که چون لاله شد
 پلوت دستارچه . میرنظمی :
 در آنجا که مردی نشسته سکوت
 پشنج کلف . لنگه درگردن . ابوالمعانی :
 بر روی مساه آنچه نمایان پشنج
 پوخ حصه . میرنظمی :
 ز نعمت های گوناگون دنیا
 خانان و متاع کاسد . ابوالمعانی :
 متاع معرفت را طالبی نیست
 پارود باغ هر کی (۱) . ابوالمعانی :
 گر نباشد عشق در دل می شود افسرده تن
 باید لگزدن : استادلطیفی :
 هرچه در پیش آیدش ورمی چهد دندان زند
 پژند بی فایده و بی سوز (شاید سود) . میرنظمی :
 مگو مشنو کلام هرزه پیوند
 پند عدد مجهول . ابوالمعانی :
 گفتنت بوالهوسانرا سخن وعده مده
 پاژمر باج دار . ابوالمعانی :
 پاژگر بوده است در اقلیم حسنت چشم شوخ
 پاژیر بازهر . میرنظمی :
 ز دست ساقی گل روی ساغر
 پذیر بدر رفتن . میرنظمی :
 نباشد خوشدلی آنکس پذیرش
 پژار گام ، خطوه . ابوالمعانی :
 چو آم جانان دومنزل یک قدم سازم
 پژگار پژنگر . اهل صنایع از قبیل دباغ ، آهنگر ، زرگر . ابوالمعانی :
 معرفت کس نگیردش از من
 پرویز فولاغوز . (۱) میرنظمی :
 خدا یاری چو کرده کار او را
 پلوز حوله ، دستمال . شاعر :
 دلیل طعام است خوان و پلوز
 کند بزمش فلک «پاسلخت» هر شب
 «پزیرفت» بر لبیدچو تهناله شد
 برش جامه کهنه بر سر «پلوت»
 دود سیه ز درد دلم کرده است اثر
 دلم را «پرخ» غم افتاده تنها
 در این بازار دانش برخ بوده
 تاك بی بر می شود پارود می برنده می
 هر که در پس می رود می باید و دندان کند
 شود اوقات را ضایع به پژند
 نزدی گوش یکی گفتنت این پند پند
 زان سبب برده متاع صبر دل در راه عشق
 برای زهر غم پاژیر بهتر
 بناچار از وطن باید پذیرش
 بوقت رفتن در هر پژارم راه یکسال است
 کاش بودم پژنگر و دهقان
 شده پرویز او در شهر خود را
 نظر بر صحنهای نباید هنوز

پندوز جوالدوز . میرنظمی :

شود گفتار بدگویان جگرسوز
فلک لبهاش را دوزد به پندوز
پروژ مدفون . میرنظمی :

که بسیار کس بوده پروژ همین
که نامش شده زنده روی زمین
پژیز پشم ، صوف ، و در بعض نسخ بمعنای بر مرغ . شاعر .

اگر بگذرد مرغ زبرد پژیز
شود گربه گرشیر آید یقین

پرش ایکی معنایه دور ، اول دپرتمه ، تانی اشمه بیکار اواسون ، غیر ی اولسون . (۹) ابوالحالی
عجب وادی بود صحرای سینه
بجای آب خون آید ز پرشش

یرنیش مخص . میرنظمی :

چو دیده یار آید منزل خویش
زرشکه اغیار را بگرفته پریش
پرواش واله وحیران ، از خود بیخبر . میرنظمی :

چو زیب و زینت دنیاست زایل
مشو از حال خود پرواش و غافل
یوش آوازی که از بیرون آید :

نشستند در بزم کردند می نوش
پیوشی ز بیرون همی زد بگوش
پرنده چراغ پروانه . ابوالعالی :

چو دید روشنی شمع روی تو هر شب
از آن شمع بسوزد خودش پرنده چراغ
پژغ به معناست ؛ یکی بزغ ، قورباغه . میرنظمی :

پژغ بوده میان آب ایستاد
پژغها دید او را کرد فریاد
پذیرف مرخم پذیرفت . میرنظمی :

کسی را که کارش پذیرف شود
چراغ بدی با دهن بفه شوه
پستوق . . . استخوان نزدیک کردن و سر . شاعر :

بهر سوختن فندقی گویا که بر سوزن نهند
کردن و سر از میان هردو پستوق سر زده
پاس بک آنکه در کارها شتاب زده باشد ، اسب و استر تندرو . ابوالعالی :

پاس بک بودم چنان در راه کوی دلبران
پیش من باد صبا نگرفته هرگز در روان
پسترك فوق . ابوالعالی :

بزم نهان وصل ترا بود خوشترک
روی رقیب زشت دهنه لیک پسترك
پرواك حارس . ابوالعالی :

برای دفع رقیبان از سر کویت
نگه بکرد تا سحر شود پرواك
پلسك کباب سیخ آهن کشیده . ابوالعالی :

در درون بر آتش هجر ترا
در بعض نسخ سیال ، در بیت ذیل هردو معنی
پالایال سخت تابنده ، یعنی غایت براق و لماع .

آمده است . میرنظمی :
عذار تو چو مه و آفتاب پالایال
که طبع شوخ مرز پر شتاب پالایال

- پایال** همیشه . متصل . ابوالعانی :
- چه سود گر بشود بعد از این کرم گستر
 زبون کرد مرا پایال جور و شتم
- پل** بیمارضعیف از بیماری . میرنظمی :
- کند بیمار هر شب درد حسرت
 شود در روز پل بی تاب و طاقت
- پادام** مصلا (کذا) نمازگاه . میرنظمی :
- اگر بر بنده را پیغام باشد
 مرا خاک درت پادام باشد
- پی کردن** سکر لیک (۴) میرنظمی :
- همه شب تا سحر در کوی جانان
 نشینم بسهر پی کردن رقیبان
- پازن (و) پازنک** . قواد . میرنظمی :
- زن چلبی صنعت او پازن است
 پازنکی با زن خود از زن است
- پازین** باسی از شب . میرنظمی :
- چو پازین از شب موعود گشته
 نهانی کوی جانان را گذشته
- پر سینه** آشکار . میرنظمی :
- چو نتوان حال دل دارد نهفتن
 بناچارش سخن پر گین گفتن
- پیکن** الیک سوراخ دار . میرنظمی :
- بن هر موی سوراخ گشته در تن
 شد از پیکان مؤگان جسم پیکن
- پشخوان** اوج معنایه در . اول بمعنی پخیدن باصلوب یا صلینق . ثانی بخشش مناسنه . ثالث
 تخته سفره که تر کیده بشکون دیر لر ، ایکی معنایه . میرنظمی :
- جهان پشخوان تو معتاد گستر
 بنزد خواست مه پشخوان کمتر
- پروه** بنجره خرد فوقانی برای روشنائی . میرنظمی :
- آمده باد سحر از جانب جانان من
 بر تو از پردو بر آمد کلبه احزان من
- پارزده** قاصنی که سسی بد بوست . سینه بند اطفال . ابوالعانی :
- داغ سینه متصل بودند با هم یکدگر
 پارزده بندند گویا سینه طفل دلسم
- پاروله** تراشه تخته و چوب ، مزاح ، لاغ ، مرد که بکار نیاید . میرنظمی :
- نه عشقت لایقم نه ترک عشقت
 همان پاروله ام در کار عشقت
- پروازی** ابوالعانی :
- ای شها خلعت قبای ترا
 گشته پروازی اطلس گردون
- پازیره** باسی از شب . میرنظمی :
- بحمدالله بختم یاوری داد
 پیازیره شب آمد آن پر یزاد
- پچه** صرمشوق . ابوالعانی :
- شد پچه بر درخت دودم آه
 رفته پیچیده بر هوا هر گاه
- پسکله** کلیدان ، کلون در . میرنظمی :
- بشهر اوقتاد شورش و ولوله
 دوش بست در پس زده پسکله

- پس کوهه** ایرک آردقاشی (۲) میرنظمی :
 چومی کرده حواله فرق سر تیغ
 به تیغش را سپر بگرفته در دست
پشمه توتیا . شاعر :
 بحر عمان چشمه جان و دلم
پلمرده پژمرده . ابوالمعانی :
 چون عارض تو گل نبود تازه ورنگین
پلیله متواضع و بسیار دان . میرنظمی :
 در جهان شو پلیله و خوشغوی
- پنهاله** لوزینه ، (نوعی خرده باقلوا) ، ابوالمعانی :
 بادا بلب کفر نم تبخاله
پنه مزبله ، میرنظمی :
 برش جامه پاکیزه و شسته است
پاری حاصل باغ و اشجار . میرنظمی :
 هر که ازدست وزیان یاری نبود
- پلست** شبر ، جب ، بدست . ابوالمعانی :
 بود آن جوان نازک و دینه سپید و فربه
پیکارگر نقاش . ابوالمعانی :
 آن چنان بد شکل و بد اندام بود و بدلقا
پیلِس پیلسته ، عاج ، میرنظمی :
 اگر بر تخت پیلِس را نشینی
- پشک** جعد ، یعنی تورچن ساج ، ابوالمعانی :
 کیسوی پشک بر سر آن سرو باغ من
پیچ هر چیز منور و گرد . میرنظمی :
 نماید بدل صبر ای تندخو
پزه اسلحه . میرنظمی :
 پیوشیده پزه سرتا قدم را
- پسندره** حرامزاده ، ولد الزنا . ابوالمعانی :
 چو اصل دختر رز بوده است حلال بگو
پندوره آواز آب که فروریزد . ابوالمعانی :
 آن قدر شدسیل طوفانزای اشک چشم من
پیره کل ، اقرع ، ابوالمعانی :
 گاو خلقت ، خر طبیعت ، بد زبان
- بلاک می جهد گویا که از میغ
 دو نیمه کرده و پس کوهه بنشست
 خاک بایت پشمه جان و دلم
 بامرده شود رونق حسش دوسه روزی
 نشوی خود پسند و چرکین روی
 بل داغ شود دانه هر پنهاله
 چو آن سبزه بر پنه رسته است
 چون درختی سایه و پاری نبود
 باید که . . . باشد او را پلست ونیمی
 رسم صورت کردنش عاجز شود پیکارگر
 شود جا عاقبت زیر زمینی
 مرغ دل انام شده لاله گویا
 ولی پیچ شده جور و آزار تو
 کشیده پیش خود زین علم را
 عرق میار بمجلس پسندره باشد
 پر شده گوش جهان پندوره عالم گرفت
 چشم احوال ، کج دهان و پیره سر

- پشنج** مهمات سفر . میرنظمی :
- پوتاب** هدف ، نشانه . ابوالمعانی :
- پلوچ** سست اندام شدن . میرنظمی :
- پرد** لغز . ابوالمعانی :
- پشخور** کلام زائد و بی معنی و هذیان . میرنظمی :
- پشته باغ** چمن ، سبزه زار . ابوالمعانی :
- پژوک** آواز موحش و مهیب . ابوالمعانی :
- پوژینه** قطار . ابوالمعانی :
- پژموی** نشان آبله بینی جدی در روی . ابوالمعانی :
- پوچ بینی** بورناز (؟)
- پوخ** رمص . میرنظمی :
- پاتشکا** باد نجان . پندوا گیاه موسوم به قیچی . پژاب بند آب (از مجمع الفرس نقل می کند و در مجمع الفرس نیست) . **پریوت** علتی از علل که خارش آرد . **پشیج** فراخ ، واسع . **پارد** کنه . **پژماورد** بزم آورد . **پره سر** اوجی سودی اولان نسنه به دیلرا، هر نه اولورسه . **پژسر** طاز، بی موی (سر) . **پستیوار** آنکه در صناعت استار نباشد . **پلازور** قندرون سیاه . **پتوز** پتکوت . **پژاژ** دوال ، قایش . **پرویش** خمیره گل شکرو بنفشه . **پنچش** اوزنک (؟) ورنجش . **پنیوش** برنسنه بی اورده به باره لنوب دو کلمک معناسنه در . **پیامیغ** گوشت ماهی . **پالارنگ** فولاد جوهر دار . **پانفشک** جنه الخضراء **پلنگ رنگ** - اسب بورغه . **پاچوک** فضله گاو . **پسترم** کلاغ رسه . **پاتون** نشانی طوغان معناسنه . **پرستان** قسمی طیر شبیه بطا و روس (تنور) . **وبکسر** ، گوش گوسفند ؛ قوزی قولاغی . **پرندون** برندوش . **پریان** بریشاں . **پژیون** نوعی کشتی بلند و بزرگ . **پلجیدن** حدیث نفس . **پنافتن** سد شدن راه آب - **پنیون** رونده . **ذاهب** ، ماشی ، **پیکن** غربال .
- پشنج ره همه آماده کرده
- کان زمان پوتاب کرده تیر مژگان سینه ام
- رسیده به پیری و بوده پلوچ
- برد گوید بمن آن دلبر بی مثل و همال
- سخن را چون شود سپوده پشخور
- باده با ساقی گلرخ گر بود تنها خوش است
- که پندار ند بر خاسته قیامت مرده وزنده
- رود بالا و ماند بر زمین جسم گرانعناش
- که سایه مژه اش بر رخس اثر کرده
- از بهر جر گرفته بر روی تخته زر
- بود چرک بینی و در چشم بوخ

پاردو بادرنجبویه . پتسو کشک . دوغ . پاتونه نشانلو طوغان . پاروچه زبز
 پالوازه تاب . بادپیچ . پرتله پیشکش وغیره . پرحطبه نام ولایتی . پروروشانه
 درخش کننده . پریزه زرسرخ ، گوشت بر آتش سرخ کرده درمیان خمیر . پزغرده
 قسمی خار افلیح ؟ پزقله تسبیح بوجکیدر . پزیزه دقیق . پزیشه دقیق . پسته کارگاه
 منقش زنان پنیزه شاهتره . پیوژه کو کلک وامثالی بول اتواب معناسه ؟ پاکاپوی
 عقیف . پرشهی شهر . پلسکی قزل بویه . رنگ سرخ ؟ پید ایچ یاغی دره ؟ پیراد پیرار
 پشنجیر یای بابدقلری آغاچه دیرلر . پیزر دست فروش . فروشنده دوره گرد . پیانورش
 بصل الفار (بیازموش) پسندن بنداریدن ، پنکیدن ، باخودسخن گفتن . پیاوردن دری
 ایچنده ات بر تلمکه دیرلر . پیخیدن پاره کردن . برداشتن . پیرین آب بدبو . پیکیدن
 گندم برشته در آب آغشته . پیلقن حیوان فریه و ضخم . پیلون قسمی حریر لطیف .
 پندو آواز آب ، مگسی که آنرا کنه گویند !! پنکره طبق که بدان گندم بیاد دهند .
 پیوه گرم پشم . پت . پید . پیهزده قسمی گیاه . پسکل تارکی قسمی بسته . پیروزی
 بلچی . پبله یینی برون قنادی ؟ پرگنج حلوی گردو و بادام دار . حلواجوزی . پرتک
 بورغه ، زور . پرتک تسبیح بوجکی ؟ پشتنک طیفور قولاقنه دیرلر . پلوک بره
 پوخل بجل . پشترم شری (بیماری) پرکسون غاشیه . پفشریدن افشانندن
 نده کنه ، غده . پوشله جامه .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پاس دوستی

رهی مهیری

بهر هر یاری که جان دادم پیاس دوستی
 کوه پابرجا گمان میگردمش ، دردا که بود
 بسکه رنج ازدوستان باشد دل آزرده را
 جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند

دشمن خویشی ، رهی ، کزدوستانان دوروی
 دشمنی بینی و خاموشی ، پیاس دوستی